پیوست بخش دوم (۱)

داستانهای کتیسیاس دروغین

یک پزشکِ یونانی از مردمِ کاریَه به‌نام کتیسیاس که گویا از خویشان بقراط -پزشکِ معروف- بوده در حوالی سال ۴۱۷پ‌م در جستجوی کار به‌ایران رفته بوده و در زمان داریوش دوم و دورانی از سلطنت اَردَشَیر دوم در شوش -پایتختِ دوم ایران- می‌زیسته، و شاید هم پزشک عمومی در شوش بوده است. گزینوفون او را می‌شناخته و در کتاب خویش (اناباسیس) از او نام برده و یادآور شده که وقتی کوروش کهتر به‌ایران لشکر کشیده کتیسیاس در ارتش شاهنشاه خدمت می‌کرده است.[۱]

می‌دانیم که به‌جز کتیسیاس نیز پزشکان مصری و یونانی بسیاری در آن‌زمان در ایران خدمت می‌کرده‌اند.

حدود شصت سال پس از زمانی که کتیسیاس برای خدمت به‌ایران رفته بوده، و در زمان اَردَشَیر سوم، یک مردِ یونانی به‌آتن رفت و ادعا کرد که همان کتیسیاس است که پزشک دربار ایران در زمان اردشیرِ دوم بوده است. این مرد با پرداختن داستانهائی که در میدانهای شهر برای مردمِ آتن می‌خواند نشان می‌داد که از همهٔ رخدادهای درون ایران آگاهی دارد، دربار شاهنشاهی مرکز فساد اخلاقی است، شاهان هخامنشی بی‌بندوبار و بدکاره‌اند، افراد خاندان هخامنشی همه‌شان برضد یکدیگر توطئه می‌کنند، و دولت شاهنشاهی در آستانهٔ اضمحلال قرار گرفته است.

تاریخ‌نگارانِ بعدیِ یونان دو تألیف با نامهای «پِرسیکا» (تاریخ ایران) و «اِندیکا» (تاریخ هند) به‌کتیسیاس نسبت داده‌اند که اصل آنها از میان رفته و گزیده‌هائی از آنها توسط برخی مؤلفانِ یونانی -همچون آریان و دیودور و فوتیوس و پلوتارک- به‌ما رسیده است. مثلاً دیودور سِکِلّی (سیسیلی) بخشی از کتابِ خودش در تاریخ را به پاره‌هائی از نوشته‌های این مرد اختصاص داده و در بند ۳۲ از کتابِ دومِ خویش آورده که کتیسیاس نوشته در ایران که بوده و کتابهای ایرانیان را از دیوانِ شاهیِ ایران مطالعه و یادداشت کرده و کتابهای خویش را بر اساس آنها نوشته و با خودش به‌یونان آورده است.

---

۱. اناباسیس، کتاب ۱، ۲۶/۸.

باری، ترجمه‌های روایتهای پراکنده که تاریخ‌نگارانِ یونانی از نوشته‌های کتیسیاس برگرفته و در کتابهای خویش آورده بوده‌اند را یکی از تاریخ‌نگارانِ غربی در اواخر سدهٔ نوزده مسیحی گردآوری کرده و با عنوان «پراکنده‌های پرسیکای کتیسیاس» به‌زبان انگلیسی انتشار داده است.[1]

داستانهائی که تحت عنوانِ تاریخ ایران به‌کتیسیاس نسبت داده‌اند خبر از آن می‌دهد که گوینده و نویسندهٔ این داستانها هیچ‌گاه ایران را ندیده بوده، نه دربار ایران و نه هخامنشیان را می‌شناخته، نه تاریخ ایران را خوانده یا شنیده بوده، و نه نسبت به‌فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان آگاهیِ درستی داشته است.

داستانهائی که تاریخ‌نگارانِ بعدی به‌او نسبت داده‌اند او را مردی دروغ‌ساز و یاوه‌باف و افسانه‌پرداز نشان می‌دهد.

ولی ما که می‌دانیم داستانهای نسبت داده‌شده به‌کتیسیاس به‌کلی بی‌بنیاد و دروغ‌سازی است برای آن‌که کتیسیاسِ خدمت‌گزار را دروغ‌ساز نخوانیم چنین گمان می‌کنیم که کتیساسِ پزشک در ایران از دنیا رفته بوده و چند دهه پس از او یک یونانیِ شارلاتانِ بی‌نام و نشان به‌آتن رفته و ادعا کرده که کتیسیاس است، و یاوه‌هائی به‌خوردِ یونانیان داده و ادعا کرده که تاریخ ایران است.

من از این دومی با نام **کتیساسِ دروغین** یاد می‌کنم تا کتیسیاس اصلی و خدمت‌گزار نیاگانمان را متهم به‌دروغ‌گویی و یاوه‌بافی نکرده باشم.

اگر کتیسیاسِ پزشک وقتی برای خدمت به‌ایران رفته سی‌چهل ساله بوده باشد، وقتی این کتیسیاس دروغین در آتن داستانهایش را برای یونانیها بازگویی می‌کرده می‌بایست که کتیسیاس طبیب از سن صد سالگی هم گذشده باشد؛ به‌عبارت دیگر، در آن‌زمان که کتیسیاسِ دروغین داستانهایش را در آتن برای یونانیها می‌بافته سالهای درازی از درگذشت کتیسیاس اصلی که پزشک بوده و در ایران خدمت کرده بوده گذشته بوده است.

پس کمتر می‌توان تردید کرد که این دومی که افسانه‌پرداز دروغ‌بافی بوده خودش را به‌جای کتیسیاس اصلی جا زده است تا از شهرتِ او سوء استفاده کرده کسب مال و نام کند.

رفتن به‌ایران، دیدن ایران و مردم ایران و آشنایی با فرهنگ و تمدنِ ایرانی در آن روزگار برای نخبگانِ جهان از جمله نخبگانِ یونان افتخارآفرین بوده است. کسی که ایران

---

1. John Gillmore, *The Fragments of the Persika of Ktesia*s.

را می‌دیده با تمدن و فرهنگ پیش‌رفته آشنا می‌شده و وقتی به‌میهن خودش برمی‌گشته افتخار می‌کرده که جهان را دیده است. و هرکدام از بزرگان جهان که ایران و پایتختِ شاهنشاهی را ندیده بود چنان بود که جهان را ندیده است. لذا بسیاری از یونانیانی که ایران را ندیده بودند ولی چندی از یونان دور افتاده بودند نیز در بازگشت به وطنشان ادعا می‌کردند که به‌ایران رفته و در فلان‌جا خدمت می‌کرده‌اند؛ و ضمن این ادعا در داستانهائی که بازگو می‌شدند دیده‌ها و شنیده‌های ادعایی‌شان است را در میدانها برای دیگران بازمی‌گفتند و از این‌راه کسب نام و نان می‌کردند.

اگر هدفِ نویسندگانِ بزرگ یونان ـ همچون سقراط و افلاطون و گزینوفون و هرودوت و دیگرانی که پیش از این شناختیم ـ از نوشتنِ موضوعات تاریخ و فرهنگ ایران برای یونانیان شناساندن تمدن و فرهنگ والای ایرانی به‌یونانیان و آشنا کردن هرچه بیشترِ یونانیان با عناصر تمدنیِ پیش‌رفته به‌قصد آماده شدن برای پذیرشِ آنها بود، برخی کسانِ دیگر نیز بازگوییِ داستانهای مربوط به‌ایران را وسیله‌ئی برای کسب نام و نان کرده بودند، و بی‌آن‌که به‌ایران رفته باشند یا دربارهٔ ایران آگاهیِ درستی داشته باشند داستانهای دروغینی تحویل یونانیان می‌دادند. گویندهٔ داستانهائی که در دو کتاب به‌نامهای تاریخ ایران و تاریخ هند گردآوری شده بوده نیز یکی از میان این دومیها بوده که نزد یونانیها ادعا می‌کرده که همان کتیسیاسِ پزشکِ نام‌دار است.

برای آن‌که با نوشته‌های این مردِ دروغ‌ساز آشنا شویم، در اینجا پاره‌هائی از آنچه که مورخان بعدی به‌او نسبت داده‌اند را می‌آورم.

او در اندیکا نوشته که در هندوستان یک درنده‌ئی وجود دارد که به‌زبان هندی «مَرتی خوراس» نامند. این جانور که به‌اندازهٔ یک شیرِ شرزه است رنگش سرخ است، پشم‌آلود است و پشمش همچون پُتِ سگ است، تنش تنِ جانور و چهره‌اش چهرهٔ آدمیان است، گوشش همچون گوش انسان است ولی پرپشم است، چشمانش همچون چشمان آدمی ولی به‌رنگِ خاکستری است، سه‌ردیف دندان در فکِ بالا و سه‌ردیف در فکِ پائین دارد، نیم‌متر از انتهای دُمَش مانندِ نیش کژدم است و زهرآگین است. و افزوده که یک رأس از این جانور را هندیان برای شاهنشاهِ ایران هدیه آورده بودند و من آن‌را در کاخ شاه به‌چشم خودم دیدم.

می‌توان پنداشت که کتیسیاس دروغین این داستان را بر اساس یک افسانه‌ئی ساخته بوده که در یکی از سفرهای چارواداری از چاروادارهای دیگر دربارهٔ یک جانور افسانه‌یی

به‌نام «مَرتیَه‌خوارَ» (آدم‌خوار) شنیده بوده است.

ولی برای آن‌که به‌یونانیان بگوید که من خیلی چیزها را در ایران به‌چشم خودم دیده‌ام و آگاهیهای بسیاری دارم آن‌را این‌گونه پرداخته است. او چون‌که با زبان ایرانی آشنایی نداشته حتّا نمی‌دانسته که « مَرتیَه‌خوارَ» نه نامِ هندی بل‌که پارسی است، و تأکید کرده که مرتی‌خوراس یک واژهٔ هندی است و معنایش آدم‌خوار است.

او که نمی‌دانسته کاخِ شاهنشاهی ایران چه عظمتی است ادعا کرده که در خانهٔ شاهنشاه در شوش خدمت می‌کرده، به‌کتابخانهٔ سلطنتی خانهٔ شاهنشاه دست‌رسی داشته و تاریخ ایران را از نوشته‌های ایرانیان گرفته است.

اما همهٔ نشانه‌ها حکایت از ناآشنایی او با تاریخ و فرهنگ ایران دارد. در نوشته‌هائی که از او نقل کرده‌اند چندان خطاهای بزرگ وجود دارد که کافی است متوجه شویم او دربارهٔ تاریخ و دولت و شخصیتهای ایران هیچ چیزی نمی‌دانسته است. او در مواردی از نوشته‌های گزینوفون و برخی دیگر از یونانیان استفاده‌های اشتباه‌آمیزی کرده، ولی به‌نظر می‌رسد که نوشته‌های هرودوت را ندیده بوده است.

یونانیان نیز در سده‌های بعدی به‌خاطر آن‌که هرودوت در ستایش ایران بسیار نوشته بوده از نوشته‌های هرودوت خوششان نمی‌آمده و به داستانهای این مردِ دروغ‌باف بیشتر توجه می‌کرده‌اند؛ زیرا داستانهای او می‌توانسته احساس حقارتی که نزد آنها در برابر عظمت ایران وجود داشته را آرام بدارد و فرونشانَد.

او در بیشینهٔ نوشته‌هایش به‌افسانه پرداخته و مطالبی را از ذهن خودش به‌عنوان تاریخ آشور و ماد و پارس نوشته است که به‌کلی بی‌پایه است. دربارهٔ تاریخ آشور نوشته که ۱۵۰۰ سال پیشتر (یعنی در اوائلِ هزارهٔ دوم پ‌م) یک زنی به‌نام سمیرامیس که لقبش زروستر (یعنی زرتشت) بوده شاه آشور شده، شهر بابل را برای پایتختِ خویش ساخته، در بابل باغِ درختانِ سرآویز ساخته، و در کوهی به‌نام بغستان که اقامت‌گاه خدای آسمانی بوده نقشی از خودش بر بالای کوه کنده است؛ این کوه ۱۷ استاد (بیش از سه هزار متر) بلندي دارد، و سمیرامیس بخش پائینیِ کوه را مسطح کرده و نقش خودش را با صد نیزه‌دار که در کنارش ایستاده‌اند در آنجا نقش کرده، و در پائینِ نقش به زبان آشوری نویسانده که سمیرامیس برای آن‌که به‌قلهٔ این کوه برسد بارهای یک کاروان که با خودش آورده بود را بر روی هم چیده از آنها پلکان ساخت و از آن پله‌ها بالا رفت تا به‌قلهٔ کوه رسید.

کتیسیاسِ دروغین ادعا کرده که این نوشته را خودش به‌چشم دیده و خوانده است.

شهرِ نینوا در نوشتهٔ او در همان جائی قرار داشته که شهر بابل قرار داشته است؛ یعنی او نمی‌دانسته که شهرِ نینوا در کجا بوده است؛ و بابل را با نینوا اشتباه گرفته و پایتختِ آشور شمرده و نمی‌دانسته که بابل هیچ‌گاه پایتختِ آشور نبوده است. در نوشتهٔ او شهرِ بابل در شرقِ دجله و شهر نینوا در کنار فرات است؛ یعنی جای نینوا و بابل با یکدیگر عوض شده است.

افسانه‌های او دربارهٔ سمیرامیسِ آشوری که دعا کرده ۱۵۰۰ سال پیش از او می‌زیسته و شاهِ آشور بوده افسانه‌های دل‌کشی بوده و می‌توانسته برای شنوندگانِ او جذابیت بسیار داشته باشد. او نوشته که سمیرامیس وقتی زاده شد یکی از خدایان او را تحویل گرفته به‌کبوتری سپرد تا به‌او شیر بدهد (کبوتر به نوزادِ آدم شیر بدهد!؟)؛ سمیرامیس وقتی بزرگ شد زنِ یک ساتراپِ آشوری شد و به‌اتفاق شوهرش در لشکرکشی به‌باختریَه شرکت کرد، و به‌تدبیرِ او بود که باختریه (شرق افغانستان و تاجیکستانِ کنونی) به‌تسخیر شاه آشور درآمد؛ پس از آن شاهِ آشور سمیرامیس را زن خویش کرد. چون شاه آشور مُرد سمیرامیس پسری که از این شاه داشت را گرفت و تبعید کرد و خودش شاه بابل شد و باغِ درختانِ سرآویزِ بابل را ساخت، و فرمود تا نقش او را در بغستان کشیدند و نوشته‌هایش را در آنجا کَنده‌کاری کردند؛ آن‌گاه به‌مصر و حبشه و لیبی لشکر کشید و هر سه کشور را گرفته ضمیمهٔ آشور کرد؛ سپس به‌هندوستان لشکر کشید و هندوستان را نیز به‌قلمرو خویش افزود، و پسر شاه هند را عاشق خویش کرده او را با خودش به‌آشور برد.

در داستانِ کتیسیاسِ دروغینْ همهٔ این کارهای بزرگ را سمیرامیس کرده بوده است.

کتیسیاس دروغینْ زرتشت را نیز نمی‌شناخته و زرتشت در داستانهای او نه پیامبر ایرانی بل‌که لقب سمیرامیس بوده است، و مردی که دین مگوس (یعنی زرتشتی) را برای ایرانیان ابداع کرده بوده «اکسیارتوس» پادشاه باختریه بوده که همزمانِ سمیرامیسِ آشوری می‌زیسته و سمیرامیس در لشکرکشی به‌باختریه او را شکست داده و کشته است.

می‌دانیم که باغِ درختانِ سرآویزِ بابل شهرت جهانی داشته و در اواخر سدهٔ هفتم پ‌م نَبوخَد نَصَّر بابلی برای شهبانویش که دختر شاه ماد بوده ساخته بوده است.

این کتیسیاس دروغین نام این باغ را در یکی از سفرهای چاروادارش شنیده بوده ولی درباره‌اش چیزی نمی‌دانسته است.

داستانهائی که او به‌عنوان تاریخ آشور و بابل و ایران و هند ساخته عمومًا افسانه‌های چاروداری بوده که به‌طور حتم در سفرهائی که همراه کاروانها می‌رفته از زبان

چاروادارهائی همچون خودش شنیده بوده که دانسته‌هاشان دربارهٔ تاریخ ایران و آشور و بابل بیش از او نبوده است. معلوم می‌شود که او مردی چاروادار از یکی از روستاهای دورافتادهٔ جائی از یونان بوده همراه کاروان از جائی به‌جائی می‌رفته، و کاروانیها در سفرهای دور و درازشان داستانهائی را برای همدیگر می‌گفته‌اند که او شنیده بوده، و بغستان و نگاره‌های آن‌را هم از زبان مردم یک کاروانی شنیده بوده، سپس این‌دو را با هم درآمیخته و بغستان و سنگ‌نگارهٔ داریوش بزرگ را (که شاه و دو مرد در پشت سرش و ۹ دستگیرشدهٔ مدعیِ سلطنت در جلوش ایستاده‌اند) را به‌این‌گونه بازنوشته و به‌یک زنِ افسانه‌یی به‌نام سمیرامیس نسبت داده است.

ارتفاع کوه بغستان را نیز بیش از سه هزار متر نوشته که معلوم نیست از کجا چنین گزافه‌ئی شنیده بوده است.

همهٔ اینها نشان می‌دهد که او هیچ چیزی دربارهٔ بغستان و نقشهایش نمی‌دانسته، ولی ادعا کرده که خودش برای بازدید آن رفته و آنچه که در اینجا نوشته است مشاهدات شخصیِ خودش است و نوشتهٔ سمیرامیس بر دلِ آن کوه را نیز خوانده است.

او حتّا نمی‌دانسته که داریوش بزرگ نقش بغستان را به‌یادگار پیروزیهایش ایجاد کرده بوده است. و نمی‌دانسته که در ۱۵۰۰ سال پیش از او نه تنها از پادشاهیِ آشور بل‌که از قومی به‌نام آشور نیز نام و نشانی وجود نداشته است.

کتیسیاسِ دروغین زمانی داستانِ سمیرامیس و بغستان و باغِ درختانِ سرآویز را برای یونانیان بازگویی می‌کرده که هیچ انسان آگاه به‌تاریخ ایران وجود نداشته که از نگاره‌های بغستان بی‌اطلاع باشد؛ به‌ویژه که داریوش بزرگ ـ بنا به‌نوشتهٔ خودش ـ چندین نسخه از این نگاره‌ها را روی طومارهای چرم گاو و پوست گوسفند برای نگاه‌داری در آرشیوهای دربارهای شهریاران محلی کشورهای تابعه تهیه کرده و فرستاده بوده تا برای مردم سراسر کشورهای شاهنشاهی خوانده شود. یک نسخه از این نوشته نیز در سدهٔ اخیر در مصر یافت شده که در پادگان جزیرهٔ یِب (اکنون جَزیرة الفِیَلَه) نگهداری می‌شده است، و معلوم می‌شود که یک‌بار نیز چندین دهه پس از داریوش آن‌را بر روی طومارِ کاغذِ مخصوص مصری (بَربی/ بَردی) بازنویسی و نوسازی کرده‌اند.

کتیسیاس دروغین شنیده بوده که یک‌جائی به‌نام بغستان هست و بر صخره‌اش نقوش و نگاره‌هائی کنده شده است؛ ولی خبر نداشته که داریوش بزرگ آن کتیبهٔ معروف سه‌زبانه را در آنجا نقش کرده است؛ و این در حالی بوده که آوازهٔ این سنگ‌نبشته به‌گوش

بیشینهٔ مردم خاورمیانه رسیده بوده است.

ولی معلوم نیست که نام سمیرامیس را این کتیسیاس دروغین چه‌گونه آفریده است؟ زن یکی از شاهان آشور به‌نام شمشی‌اَدَد پنجم که در اواخر سدهٔ نهم پ‌م شاه آشور بوده سمیرامات نام داشته، ولی احتمال این‌که کتیسیاس دروغین نام این زن را شنیده بوده بسیار اندک است؛ زیرا دربارهٔ تاریخ آشور چیزی نمی‌دانسته.

آیا زنی به‌نام «سَمیرَه مَیثاء» در یکی از خاندانهای سلطنتیِ مردم یکی از مناطقِ شام وجود داشته و او نامش را شنیده و وی‌را به‌یک شاه آشوری تبدیل کرده، آن‌هم یک شاهِ مادینهٔ آشوری که در ۱۹۰۰ پیش از مسیح که هنوز نام و نشانی از آشور در جهان پدید نه‌آمده بوده شاه آشور بوده و باغِ درختانِ سرآویز ساخته بوده است؟!

نامِ اکسیارتوس شاه باختریه که کتیسیاس نوشته برای ایرانیها دینِ مغان را ابداع کرده بوده و این سمیرامیس او را کشته است نیز از همان نامهای عجیب است که این کتیسیاس دروغین ابداع کرده است تا عظمت قدرت سمیرامیسِ افسانه‌ییِ خودش را نشان دهد.

این مردِ دروغ‌ساز در داستانهای چاروادارها شنیده بوده که کشورِ آشور را شاهان ماد و بابل به‌همدستیِ یکدیگر ورافکندند، ولی نمی‌دانسته که این رخدادِ بزرگ در چه زمانی اتفاق افتاده و نام شاهان آشور و بابل و ماد در آن زمان چه بوده است.

آن‌گونه که دیودور در کتابِ خودش به‌ما خبر می‌دهد، او نامِ شاه ماد را «اَرباگوس» نوشته که به‌ادعای او از فرمان‌برانِ شاه آشور بوده، و نام شاه بابل را «بلسیس» نوشته که فرمان‌برِ دیگر شاه آشور بوده. شاه آشور که توسط این‌دو از میان برداشته شده نیز بنا به‌نوشتهٔ او «ساردanaپال» نام داشته (شکل دیگری از نامِ آشور بانی‌پال یا آشور نصیرپال).

به‌نوشتهٔ او آرباگوسِ مادی و بلسیسِ بابلی ساردanaپالِ آشوری را در حوالی سال ۸۱۰ پ‌م در جنگ شکست داده کشتند و سلطنتِ آشور را وَرانداختند و شهرِ نینوا که بر کرانهٔ فرات بود را ویران کردند.

شاه باختریَه که در داستانِ این کتیسیاسْ کشورش همسایهٔ کشورِ آشور بوده نیز در این جنگ با آنها همکاری کرده است.

نینوا نیز در نوشته‌های او در کنار فرات در جائی که بابل بوده قرار داشته است نه در کنار دجله؛ یعنی او نام بابل را شنیده بوده و شنیده بوده که در کجا است، و آن‌را با نینوا که در زمان او وجودِ خارجی نداشته اشتباه گرفته است.

تاریخی که او برای سلطنت ماد نوشته بوده نیز شگفت‌انگیز است، و معلوم می‌دارد که او حتّا نامهای شاهان ماد را نیز نشنیده بوده است. نخستین شاه ماد در نوشتهٔ او «آرباگوس» بوده، و پس از او به‌ترتیب: سوسارموس، ارتیکاس، آریائوخوس، ارتینِس، استباراس و اسپنداس برای مدت ۲۸۴ سال سلطنت کردند.

مدت سلطنت هرکدام این ۹ پادشاهِ ابداعیِ خودش را نیز به‌سال و ماه نوشته است.

مشخص نیست که این مرد این نامها را از کجا آورده است.

به‌نوشتهٔ او، آغازِ سلطنتِ نخستین شاه ماد سال ۸۱۰ پم بوده، و آخرین پادشاهشان تا سال ۵۲۶ سلطنت کرده است.

این نیز یکی از دروغهای ناشی از ناآگاهیِ او از تاریخِ ایران است که آخرین شاه ماد را معاصرِ داریوش بزرگ می‌پنداشته و نامش را اسپنداس (یعنی اسپندداتَه) نوشته است.

شماری از نامهائی که کتیسیاس در بخش تاریخِ مادِ کتابش آورده نامهای کسانی معاصر خود او (یعنی سدهٔ چهارم پم) بوده که در غرب اناتولی می‌زیسته‌اند، و او برای پرداختن تاریخ ماد از این نامها استفاده کرده ولی با این‌حال نتوانسته است که شکل درست این نامها را بنویسد. هارپاگَه که او اَرباگوس نوشته نام یک خاندان ایرانی اهل ماد بوده که در غرب اناتولی می‌زیسته‌اند و شهرت همگانی داشته‌اند. خاندانِ هارپاگَه از نوادگان همان هارپاگَه بودند که روزگاری وزیر اَشتَیاگ بود و برای براندازی پادشاهی ماد با کوروش بزرگ همکاری کرد. تاریخی که این کتیسیاس برای شاهان ماد ترتیب داده است نشان می‌دهد که سلطنت ماد تا حوالی سال ۵۲۶ پم بر سرِ پا بوده و هنوز شاهنشاهیِ هخامنشی پدید نه‌آمده بوده است.

از نامهای شاهان واقعیِ ماد در نوشته‌های او هیچ خبری نیست، و حتّا نامهای بزرگی همچون هوخشَترَ و اَشتَیاگ هم به‌گوش او نخورده بوده است.

او نمی‌دانسته که میان آشور و باختریه چند هزار کیلومتر فاصله است، و نام باختریه را شنیده بوده و می‌پنداشته که می‌بایست در کنار آشور و ماد بوده باشد. لذا می‌بینیم که نوشته است در حین جنگِ شاهانِ ماد و بابل با شاه آشور نزدیک بود که شاهان ماد و بابل شکست بخورند که ناگهان شاه باختریه با لشکریانش رسید و سرنوشت جنگ را تغییر داد.

پیش از آن نیز ـ به‌نوشتهٔ او ـ سمیرامیس شاه آشور به‌جنگ شاه باختریه رفته بوده و شاه باختریه که ابداع‌کنندهٔ دین مغان بوده (یعنی زرتشت) را کشته بوده است.

عجیب جرأتی در دروغ‌پردازی داشته این مرد که خودش را به‌جای کتیسیاس پزشک

جا زده بوده است!

به‌نظر می‌رسد که او نمی‌توانسته نوشته‌های هرودوت را بخواند، یا خبر نداشته که شماری از تاریخ‌نگارانِ یونانی و از جملهٔ آنها هرودوت کتابهائی در تاریخ ایران تألیف کرده بوده‌اند، وگرنه امکان نداشت که این‌همه دروغ ببافد.

کسانی از ایران‌شناسانِ غربی که نوشته‌اند کتیسیاس هرچه که نوشته نظرش برآن بوده که نوشته‌های هرودوت را نفی و ادعای خویش را اثبات کند تا بهتردانیِ خودش را به‌یونانیان نشان داده باشد سخنشان قابل دفاع نیست، و احتمال این‌که او از نوشته‌های هرودوت بی‌خبر بوده بیشتر است، وگرنه امکان نداشت که این‌همه دروغ ببافد و این‌همه یاوه‌های بزرگ تحویل یونانیان بدهد.

او حتّا دربارهٔ کوروش بزرگ نیز چیزی نمی‌دانسته و فقط نامش را شنیده بوده، و می‌پنداشته که شاه ماد بوده است (نه شاه پارس). آنچه که دربارهٔ کوروش نوشته نیز داستان تخیلی است. کوروش در داستان او یک جوان بیابان‌گرد از یک طایفهٔ راه‌زن به‌نام طایفهٔ «اَمَردها» (نامردان) ساکن در بیابانهای شمالی ایران بوده که پدرش «اتراداتس» (آذرداتَه) نام داشته و بزچرانِ بیابان‌نشین بوده. مادر کوروش هم بزچرانی می‌کرده.

در نوشتهٔ او کوروش غلام خانگی شاه ماد بوده است. شاه ماد که کوروش غلامش بوده «اسپنداس» (اسپنداتَه) نام داشته، پسر نداشته و دخترش «آمیتیداس» را به‌مغی از خانوادهٔ خودش به‌نام «اسپیتاماس» (اسپیتامَه) داده بوده.

اسپنداس یک غلام دیگری هم داشته به‌نام اُی‌بارِس که کارش روبیدنِ سرگینِ اسپانِ طویلهٔ شاهی بوده. یک‌بار اسپنداس بر این غلام خشم می‌گیرد و او را به‌سختی می‌زند. غلام می‌گریزد، و کوروش را برمی‌آغالد که اسپنداس را به‌همدستی یکدیگر بکُشند. کوروش به‌نزد پدرش اترادات می‌رود و پدرش را با دویست هزار مرد جنگی از قبیلهٔ بیابان‌نشینِ امردها را برمی‌دارد و به‌پایتخت ماد برمی‌گردد. شاه ماد برای مقابله با آنها بیرون می‌آید، اترادات و بسیاری از امردها کشته می‌شوند، ولی کوروش پیروز می‌شود و اسپنداس و اسپیتاماس و دو پسر اسپیتاماس که نامهاشان اسپیتاکس و مهابرنس بوده را می‌گیرد و شکنجه و تبعید می‌کند و سلطنت ماد را غصب می‌کند.

پس از آن، اُی‌بارس دست‌یار کوروش می‌شود، و چون‌که دلش نمی‌خواسته که اسپنداس زنده بماند مردی به‌نام پتساکس را به‌باختریه می‌فرستد، و این مرد اسپنداس را گرفته به‌بیابان می‌برَد و طعمهٔ ددان می‌کند.

امیتیداس که زنِ اسپیتاماس بوده را نیز کوروش اسیر کرده به‌زنی می‌گیرد. امیتیداس وقتی می‌شنود که شوهرش اسپنداس را پتساکس به‌تحریک اُی‌بارِس با بی‌رحمی از میان برده است هردو را بازداشت می‌کند، اُی‌بارِس را مجبور به‌خودکشی می‌کند، و پتساکس را در زیر شکنجه می‌کُشد.

کوروش از امیتیداس دارای دو پسر می‌شود، یکی تانیوکسارکس و دیگر اسپنداتِس.

او با ۸۰۰ هزار مرد جنگی، همه از دلاورانِ ماد، به‌کشور کادوسِیّه که در همسایگیِ کشور پارس بوده لشکر می‌کشد، شاه کادوسیّه که یک زن بوده به‌جنگ او می‌رود، سپاهیان کوروش شکست می‌خورند و کوروش به‌دست این زن کشته می‌شود و اثری از جسدش به‌دست نمی‌آید.

به‌نظر می‌رسد که چوپان‌زاده بودن کوروش را کتیسیاس دروغین از داستانی که دربارهٔ سارگون اکادی در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ساخته است. سارگون اکّادی (بنیان‌گذار سلطنت اَکّاد) که شرح مختصری از زندگی خودش را نویسانده و برای ما بازمانده است یادآور شده که پدر و مادرش چوپان بودند، و او وقتی زاده شد مادرش او را در سبدی نهاد و بر رودخانه افکند، چوپانِ شاه سومر او را برگرفت و بزرگ کرد، و دست تقدیر او را به‌کاخ شاه افکند، و خدمت‌کار شاه سومر شد و سرانجام به‌شاهی رسید.

کشته شدن کوروش در جنگ با کادوسیها نیز تکرار داستان کشته شدن دو سارگونِ دیگر -یکی اکادی و دیگری آشوری- در جنگ با ایرانیان است که ضمن سخن از پادشاهی ماد به‌هردو شان اشاره کردیم. یعنی او بر اساس داستانهائی که احتمالاً دربارهٔ دو سارگونِ اکادی و یک سارگونِ آشوری شنیده بوده ولی نامهاشان را نشنیده بوده زندگی‌نامه‌ئی را برای کوروش بزرگ ترتیب داده است؛ ولی او دربارهٔ آن سارگون‌ها چیزی نمی‌دانسته، زیرا در تاریخی که برای آشور نوشته بوده به‌نام سارگون اشاره نکرده است.

به‌عبارت دیگر، داستانِ زاده شدن و پرورده شدن و شاه شدن سارگون، و نیز داستان کشته شدن سارگونِ دیگر را از چاروادارها شنیده بوده ولی نامهاشان را نشنیده بوده است.

در داستان کتیسیاسِ دروغین، وقتی خبر کشته شدن کوروش شاهِ ماد به‌ماد می‌رسد پسر بزرگش که نامش تانیوکسارکس بوده شاه ماد می‌شود. اسپیتاماسِ مغ پسری به‌نام اسپنداتِس داشته که نامش شبیه نامِ پسر دوم کوروش و خودش نیز چنان هم‌شکلِ او بوده که هرکه آن‌دو را می‌دیده نمی‌دانسته که کدام پسر کوروش و کدام پسر اسپیتاماس است. مادرِ او و مادر پسران کوروش یکی بوده و همان امیتیداس بوده، و آنها همشکلِ مادرشان

بوده‌اند. یک‌بار میان اسپنداتِس مغ و اسپنداتِس پسر کوروش اختلاف می‌افتد، اسپنداتِس پسر کورش نزد برادرش -تانیوکسارکس شاهِ ماد- شکایت می‌کند، برادرش به‌او قول می‌دهد که اسپنداتِس مغ را تنبیه کند، ولی چون‌که از مادرش امیتیداس که مادر اسپنداتِس مغ نیز بوده می‌ترسیده، در نهان با اسپنداتِس مغ توطئه می‌چیند و برادرِ خودش اسپنداتِس را می‌کُشد، و اسپنداتِس مغ را به‌جای برادرش اسپنداتِس اصلی معرفی می‌کند. علاوه بر مادرش، تنها کس از بزرگان ماد که از این راز خبر داشته یک ساتراپ به‌نام «ارتسیر» (اردشیر) بوده که در خانهٔ شاهِ ماد فرمان می‌برده. دوتا از غلامان خانهٔ شاه ماد به‌نامهای «ایکساباتوس» و «باگاباتوس» نیز از این راز خبر داشته‌اند. تانیوکسارکس شاه ماد می‌شود و پنج سال بعد به‌لشکرکشی مصر می‌رود، و اسپنداتِس مغ که نایب السلطنه در ماد بوده به‌دست‌یاری شش افسر مادی به‌نامهای انوف و ایدِرنا و ماردونیاس و نورون‌دایات و باریس و ایتافرناس قیام می‌کند و سلطنت ماد را قبضه می‌کند. تانیوکسارکس وقتی در مصر این خبر را می‌شنود دیوانه می‌شود و خودکشی می‌کند.

بنابر تاریخهائی که کتیسیاس به‌دست می‌دهد، اسپنداتِس مغ در حوالی سال ۴۹۰ پ‌م به‌سلطنت رسیده بوده است. از این زمان تاریخ ماد در داستانهای او دُم‌بریده می‌شود.

او داستانِ تسخیرِ مصر توسط کام‌بوجیه را نیز از چاروادارها شنیده بوده ولی نام کام‌بوجیه را نشنیده بوده، و نامِ پادشاهِ پارس که از شوش به‌مصر لشکرکشی کرد را بگاپات نوشته است. نامهای فرعون امازیس و پسام‌متیک را نیز نشنیده بوده است، و نام شاه مصر در آن زمان را امرتایوس نوشته است.

در نوشتهٔ او یک افسر مصری به‌نام کمبافیس که وزیر شاه مصر بود به‌کشور خودش خیانت کرد و با بگاپاتِ پارسی همدست شد، و بگاپات مصر را گرفت. هفت هزار پارسی و پنجاه هزار مصری در این جنگها کشته شدند. امرتایوس شاهِ مصر دستگیر شد و با هزار تن از دستگیرشدگانِ مصری به شوش فرستاده شدند، و پس از آن کمبافیس شاه مصر و دست‌نشاندهٔ بکاپات شاه پارس شد.

او از داریوش بزرگ خبر داشته، و در همین سال که اسپنداتس مغ به‌سلطنت ماد رسیده داریوش که شاه پارس بوده به‌یونان لشکر فرستاده و در ماراتون شکست یافته است.

داستان لشکرکشی داریوش بزرگ به‌یونان را چون‌که مربوط به‌وطن خودش بوده درست شنیده بوده است. شاید هم داریوش در آن بخش از داستانهای او که به‌ما نرسیده پس از رخداد ماراتن این اسپنداتس را کشته باشد و ماد را ضمیمهٔ پارس کرده باشد؛ ولی

داستانهای دیگری که او دربارهٔ اسپنداتس ساخته بوده یونانیانی که دیگر داستانهای او را آورده‌اند از آوردنشان خودداری کرده‌اند.

چنان‌که می‌بینیم، نامهائی که این کتیسیاسِ دروغین ساخته ساختهٔ ذهن داستان‌پردازِ خودش بوده است. «آمیتیداس» یادآورِ نام «اَمَّایتیش» (آمیتیس) دختر هوخشَتَرَ و شهبانوی نَبوخَد نَصَّر دوم بابل است، که این کتیسیاسِ دروغین در جائی شنیده بوده و وارد این داستان کرده و او را به‌زنی به‌کوروش داده و مادر پسران کوروش کرده است.

تانیوکسارکس که او پسر کوروش و شاه ماد معرفی کرده نیز شاید تلفظ یونانی تَنَه‌وَزَرکَه (بزرگ‌تن) باشد، یعنی مرد درشت‌اندام و تَنَه‌مند، که می‌توانسته یکی از قهرمانان افسانه‌های چاروادارهای ایرانی بوده باشد و توسط چاروادارها در یکی از سفرهای بازرگانی به‌گوش این کتیسیاسِ دروغین رسیده بوده.

سرزمین کادوسیّه نیز شاید منطقهٔ آرامی‌نشین «خادوشیّه» باشد که در شمال عربستان بر کرانهٔ جنوبی فرات در سرزمینِ باستانیِ اور کَلدَه واقع بوده (جائی که نامش بعدها قادسیه شد)، و چه بسا که کتیسیاس دروغین در سفری به‌آنجا رسیده بوده و نامش را می‌دانسته است. این سرزمین منبعی برای بسیاری از افسانه‌های مردم میان‌رودان و قبایل بیابانهای شام بوده که برخی از آنها برای ما بازمانده است، و جای سخن از آنها اینجا نیست.

از گاؤماتَه و کام‌بوجیه و بَردِیَه در داستان کتیسیاسِ دروغین هیچ خبری نیست. شاید او این نامها را نشنیده بوده. شاید نامهای اسپنداتِس و اسپیتاماس را او در یکی از سفرهایش از داستانهای حماسی ایرانیان دربارهٔ رستم و اسپندیار شنیده بوده و به‌این‌گونه درآورده است؛ زیرا اسپیتامَه که نام خاندانیِ زرتشت بوده نیز مربوط به‌همان داستانهای حماسی است، و واقعًا هم زرتشت در یکی از لشکرکشیهای ایرانیان قبایل توران به‌باختریه کشته شده بوده است. ولی کتیسیاس دروغین زرتشت را نمی‌شناخته و چیزی دربارهٔ زرتشت نمی‌دانسته، «زروستر» که تلفظِ یونانی نامِ زرتشت است در داستانِ او لقبِ سلطنتی «سمیرامیس» بوده، و مؤسس دین مغانْ شاه باختریَه بوده و به‌دست سمیرامیس کشته شده و پسرش هم معشوق سمیرامیس بوده که سمیرامیس او را به‌آشور برده است (رسمی یونانی که در افسانه‌های منسوب به‌هومر آمده بوده است).

بقیهٔ نامها که در افسانه‌هایش آورده است، به‌اتفاقِ نظرِ پژوهش‌گرانِ غربی،

برخی‌شان از آنِ بلندپایگان ایرانی در اوائلِ سدهٔ چهارم پ‌م در لیدیه و دیگر مناطق غربِ اناتولی بوده، و او به‌گونه‌ئی که دیدیم وارد داستانهایش کرده است؛ و برخی دیگر نیز ساختهٔ ذهنِ خود او بوده است.

داستانهای او هیچ ارتباطی با رخدادهای تاریخیِ ایران در زمان ماد و هخامنشی نداشته است. چنان‌که می‌بینیم، کوروش در داستانهای او یک جوانکِ بی‌نام و نشان از یک قبیلهٔ بیابان‌گردِ بدنام به‌نام اَمَردها بوده که دست تقدیر و تحریکاتِ یک غلامِ ناراضی از شاه ماد او را به‌پادشاهی ماد رسانده بوده، ولی سلطنتش دیرپا نبوده و به‌دست کادوسی‌ها کشته شده، و پسرش نیز نتوانسته است که سلطنت را نگاه بدارد و سلطنت ماد دوباره به وارث اصلی برگشته است که نامش اسپنداتس بوده است.

پس، کوروش -در نوشته‌های کتیسیاسِ دروغین- در میان شاهان ماد یک رخداد تصادفیِ زودگذر بوده که فترتی در سلسلهٔ سلطنتی ماد ایجاد کرده بوده است. پس از او هم سلطنتِ ماد به‌خاندان سلطنتی برمی‌گردد و اسپنداتس شاه ماد می‌شود، و این در سال ۴۹۰ پ‌م است (یعنی کوروش در همان سالی کشته شده که داریوش به‌یونان لشکر فرستاده و رخداد موسوم به‌ماراتن به‌پیش آمده است.)

شاهِ پارس نیز در این‌زمان مردی به‌نامِ بگاپات بوده که از شوش به‌مصر لشکرکشی کرده و مصر را گرفته و ضمیمهٔ پارس کرده است.

او وقتی از کوروش سخن می‌گوید از ارتباط میان او و پارس و هخامنشیان خبر نمی‌دهد؛ زیرا نمی‌دانسته که کوروش از پارس و از خاندان هخامنشی بوده است. نخستین شاهی که او به‌عنوان شاه پارس می‌شناسد بگاپات و شاهِ بعدی داریوش است که به‌یونان لشکر کشیده بوده. ولی داستانهای او دربارهٔ داریوش نیز افسانه است.

داریوشِ بزرگ در نوشته‌ها او منفور پارسیان بوده، و وقتی از دنیا رفته است پارسیان نگذاشته‌اند که او را دفن کنند، و پدر و مادرِ داریوش در راه دفن کردنِ جسد پسرشان به‌دست شورشیان کشته شده‌اند، و جسد داریوش بر روی زمین مانده و رها شده است.

از همهٔ اینها معلوم می‌شود که کتیسیاسِ دروغین یک مرد شارلاتانی بوده و کتیسیاس اصلی نبوده که پزشک معتبری بوده و سالها در ایران به‌کار طبابت مشغول بوده است.

این کتیسیاس دروغین ایران را ندیده بوده، با زبان ایرانی به‌کلی بیگانه بوده، هیچ کتابی دربارهٔ ایران نخوانده بوده، از تاریخ ایران به‌کلی بی‌خبر بوده، حتّا نوشته‌های هرودوت را نیز نخوانده بوده، و برای آن‌که خودش را آشنا به‌تاریخ ایران نشان دهد

افسانه‌هائی ساخته بوده تا در میدانهای شهرها برای یونانیانِ بی‌خبرتر از خودش بخواند و جایزه بگیرد و کسب نان و نام کند. تاریخ‌نگاران یونانی که نوشته‌های این کتیسیاس را برای ما بازگذاشته‌اند چیزی در ارتباط با پیشهٔ پزشکی از او ننوشته‌اند، و هیچ‌جا اشاره نشده که او وقتی مشغول روایت این داستانها بوده چیزی از پزشکی یا ریاضیات هم گفته یا نوشته باشد.

دربارهٔ این کتیسیاس فقط می‌توانیم تصور کنیم که یک چاروادارِ روستایی بوده که به‌سفرهای بسیاری رفته بوده و داستانهای بسیاری شنیده بوده، داستان‌پردازی دروغ‌ساز بوده، و برای آن‌که در میدانهای شهرهای یونان نوشته‌هایش را بخواند و ادعای تجربه و فضل کند و جایزهٔ ادبی بگیرد داستانهائی را از پیش خودش ساخته و پرداخته بوده است که هیچ ارتباطی با واقعیتهای تاریخی ندارند.

داستانهای او دربارهٔ تاریخ ایران از زمان خشیارشا تا اَردَشَیر سوم داستانهای زنانه است و چنان است که پیرزنی مشغول داستان‌سرایی است. در داستانهای او، خشیارشا مردی دارای انحراف جنسی و اخلاقی است و همواره به زنان خاندان هخامنشی نظر بد دارد؛ و این رفتارش موجب می‌شود که بسیاری از افراد خاندان سلطنتی گرفتار انتقامِ او شوند و از میان بروند. در یکی از این داستانها، خشیارشا عاشق زنِ یکی از برادران خودش می‌شود، و وقتی می‌بیند که زن حاضر نیست که تن بدهد دختر وی‌را برای پسر خودش می‌گیرد تا از آن‌راه بتواند به وصال مادر برسد؛ ولی اتفاقًا عاشق آن دختر می‌شود که اکنون زنِ پسرش است.

دختر به‌خشیارشا تن می‌دهد و شاه هدیه‌ئی به‌او می‌دهد، و این هدیه جامه‌ئی بوده که شهبانوی خشیارشا به‌دست خودش بافته بوده (درست به‌مانند زنان یونانی که می‌ریسیده و می‌بافته‌اند). پس از آن شهبانو از موضوع بو می‌بَرَد، و به‌این گمان که این به‌سبب حیلهٔ مادر دختر است، برآن می‌شود که از مادرِ دختر انتقام بگیرد. او در جشن سال نو از شاه درخواست می‌کند که این زن را ـ که زنِ برادر خشیارشا است ـ به‌او تسلیم کند. آن‌گاه اندام زن را به‌دست خودش تکه‌تکه می‌کند. شوهر زن که برادر شاه بوده نیز خانواده‌اش را برمی‌دارد و به‌باختریَه می‌رود تا برضد شاه بشورد؛ ولی در راه توسط مأموران شاه دست‌گیر و با همهٔ افراد خانواده‌اش از بزرگ و کوچک کشته می‌شود.

خشیارشا در داستانهای او قربانی توطئه‌ئی درباری شده که برآغالنده‌اش زنان بوده‌اند.

او گفته که خواهرِ خشیارشا زنِ یکی از خویشانش به‌نام مگابیزوس پسر زوپیروس بود و زنا کرده بود و میگابیزوس از خشیارشا تقاضا کرد که او را بکُشد. ولی خشیارشا از کشتن خواهر خودش امتناع نمود. مگابیزوس از خشیارشا به‌خشم شد و درصدد شد که خشیارشا را بکُشد. پسر بزرگ خشیارشا که داریوش نام داشت نیز از پدرش در خشم بود زیرا زنِ او را پدرش به‌فساد کشانده و وادار به زناکاری کرده بود. او با همدستیِ داریوش و ارتبانوس و خزانه‌دارِ سلطنتی که نامش میتراداتس بود توطئه چید و به‌خشیارشا زهر خوراند و او را کشت.

ارتبانوس پس از آن اَردَشَیر پسر ۱۸ سالهٔ خشیارشا را به‌سلطنت نشاند، و همهٔ پسرانِ خشیارشا ـ ازجمله داریوش که پسر بزرگ‌تر و شریک توطئهٔ قتل پدر بود ـ را نیز به‌دست اَردَشَیر از میان برد، داریوش را به‌فرمودهٔ اَردَشَیر به‌انبار خاکستر افکندند و خفه کردند. میترَدات نیز به‌جرم خیانت و قتل خشیارشا به‌فرمان اَردَشَیر بر دار زده شد.

سپس ارتبانوس درصدد شد که اَردَشَیر را بکُشد و خودش شاه شود، لیکن زخمی که در خواب‌گاهِ خانهٔ اَردَشَیر به‌اَردَشَیر زد کارگر نشد و اَردَشَیر فرمود تا او را زیر شکنجه کشتند. همدست او مردی به‌نام اسپامیترس بود که در زیر شکنجه کشته شد.

سه پسر ارتبانوس را اَردَشَیر به‌همراه مگابیزوس به‌جنگی فرستاد که یقین داشت کشته خواهند شد. هر سه پسر در آن جنگ کشته شدند، ولی مگابیزوس که زخم سختی برداشته بود جان به‌در برد، و زنش (همان زنی که متهم به زنا کرده بود و از خشیارشا خواسته بود که او اعدام کند) او را مداوا کرد تا بهبود یافت. پس از آن مادر و خواهر و برادر مگابازوس پادرمیانی کردند تا مگابازوس با زنش آشتی کرد و به زندگی با او ادامه داد.

داستان ـ چنان‌که می‌بینیم ـ داستان فساد و کشت و کشتار متقابل است که عامل آن نیز زنان‌اند، و خبر از فروپاشی سلطنت هخامنشی از درون می‌دهد. فساد اخلاقی خاندان شاهی مایهٔ اصلی داستان است. او در داستانش همهٔ توطئه‌گران را نیز به‌کشتن می‌دهد تا جنبهٔ اسرارآمیز داستان بیشتر شود. اَردَشَیر که توسط اینها به‌شاهی نشانده شده بود و می‌بایست که در برابر اینها زوری نداشته باشد همهٔ اینها را یکی‌یکی به‌اتهام شرکت در قتل پدرش از میان برداشت. اما کتیسیاس دروغین متوجه نبوده که نباید داریوش پسر بزرگ خشیارشا را شریک قتل پدر کند، زیرا او پس از پدرش شاه نشد. معمولاً در چنین مواردی پسر بزرگْ شاه می‌شود. در اینجا کتیساس دروغین در پرداختن داستانش دچارِ

پریشان‌گوییِ بزرگی شده است.

داستان خشیارشا نیز شبیه داستانهائی است که کتیسیاس دروغین دربارهٔ شاه آشور و ماد و کوروش و پسرانش و اسپیتاماس مغ و بگاپاتِ پارسی ساخته بوده است.

از آنجا که هرودوت ـ با اطلاع وسیعی که از تاریخ ایران داشته ـ هیچ اشاره‌ئی به‌موضوع توطئه در دربار خشیارشا و اَردَشَیر اول، و نیز هیچ اشاره‌ئی به‌کشته شدن خشیارشا ندارد، پس می‌توان به‌یقین گفت که داستانِ ترور خشیارشا به‌کلی دروغ و بی‌بنیاد و ساخته و پرداختهٔ ذهن شخص کتیسیاسِ دروغین بوده است. او خشیارشا را در خیالش توسط یک توطئه که عامل آن فساد زنانِ خانهٔ شاه بوده از میان برداشته و پسر نوجوانش اَردَشَیر را به‌سلطنت نشانده است، تا دربار ایران را مرکز توطئه و فساد و آشفتگی و نابه‌سامانی جلوه دهد. سپس چندین تن از بزرگان خاندان شاهی را در داستانش با توطئه‌هائی که ناشی از حسادتهای زنانه بوده به‌کشتن داده است.

در داستانِ کتیسیاسِ دروغین، با روی کار آمدنِ خشیارشا دوم که جانشین اَردَشَیر دوم شد درگیریهای خاندانی بر سر تخت و تاج با او آغاز می‌گردد و بسیاری از پسران اَردَشَیر اول به‌دست یکدیگر کشته می‌شوند.

بنابر این داستانها ۱۶ تا از برادرانِ خشیارشا دوم به‌صدد دست‌یابی به‌تاج و تخت پدرشان برآمدند. یکی به‌نام سگیدیانوس بود که خشیارشا دوم را در خانهٔ شاهی و در حالی که مست و مدهوش به‌خواب‌گاه رفته بود در خوابگاه کشت و خودش به‌سلطنت نشست.

شش ماه بعد برادر دیگرش اوخوس که شهریار باختریه بود برضد سگیدیانوس شورید و سگیدیانوس را گرفته در انبار خاکستر افکنده خفه کرد و خودش با لقب داریوش دوم به شاهی نشست. داریوش دوم نیز با شورش برادر دیگرش ارشیتش روبه‌رو شد که شهریار سوریه بود، ولی بر او پیروز شد و او را از میان برداشت وآنگاه همهٔ برادرانش که از همخوابه‌های پدرش بودند را کشتار کرد و یک‌تن را نیز زنده نگذاشت.

چنان‌که می‌بینیم، داریوش دوم که ولیِ‌عهد و جانشین بلافصل خشیارشا دوم بوده را کتیسیاس دروغین این‌گونه به‌تصویر می‌کشد تا فساد و خشونت هخامنشیان را نشان داده باشد؛ یعنی مردمی که با خاندان خودشان این‌گونه با خشونت رفتار می‌کرده‌اند و همواره در توطئه برضد یکدیگر بوده و همدیگر را کشتار و نابود می‌کرده‌اند ادعای سرپرستی جهان متمدن به‌خاطر برقرار داشتنِ صلح و آرامش در کل جهان را داشته‌اند.

داستانهائی که او در ذهنِ خودش می‌پرداخته و برای یونانیان بازمی‌گفته شنیدنش برای یونانیان دل‌انگیز بوده ولی هیچ حقیقتی از رخدادهای واقعی را در بر نداشته است.

به‌جز نامهای شماری از شاهان هخامنشی از داریوش بزرگ به‌بعد، دیگر نامها ساختهٔ ذهن خودِ او بوده، و بسیاری از نامهائی که او به‌عنوان اعضای خاندان سلطنتی آورده است حتّا نامهای ایرانی نیست و ساختهٔ ذهنِ خودِ او بوده است.

کتیسیاس همان‌گونه که نمی‌دانسته که پایتختِ بزرگ شاهنشاهی در استخر است و می‌پنداشته که شاه همیشه در شوش است، و همان‌گونه که نام همدان را هیچ‌گاه نشنیده بوده که سومین پایتخت شاهنشاهی بود، نمی‌دانسته که آرام‌گاههای داریوش و خشیارشا و اَردَشَیر اول در کجا است، لذا وقتی از مرگ آنها خبر می‌دهد آنها را همچون مردگان شام و میان‌رودان در شوش زیر زمین دفن می‌کند، و حتّا چنین می‌نمایاند که در شوش دفن می‌شدند، و انگار که گورِ این شاهان در شوش را نیز دیده بوده است.

حتّا در یکی از داستانهایش می‌گوید که چون اَردَشَیر درگذشت او را در جائی دفن کردند که مورد نظر خودِ اَردَشَیر نبود، و باگورازوسِ هزاربد که او را بی‌خبر در آنجا دفن کرده بود مورد خشم جانشین اَردَشَیر قرار گرفت و به سنگسار کشته شد.

کتیسیاسِ دروغین خبر نداشته که اَردَشَیر پیش از درگذشتش آرام‌گاه باشکوه خودش را در استخر در کنار آرام‌گاههای داریوش و خشیارشا در دل کوه ساخته بوده و در آنجا دفن شده است، و می‌پنداشته که اَردَشَیر هم در شوش دفن شده است. او هیچ نامی از استخر و پاسارگار نشنیده بوده است.

دوران سلطنت اردشیر دوم را نیز کتیسیاس دروغین همچون دوران پر از توطئه و دسیسه به‌تصویر کشیده است تا اطلاع خودش از تاریخ ایران را برای یونانیان بازگویی کرده باشد. او بخش بزرگی از رخدادهای زمان اردشیر دوم را از سفرنامهٔ گزینوفون (اناباسیس) گرفته و داستانهائی از پیش خودش به‌آنها افزوده است تا آنها را دیده‌ها و شنیده‌های خودش معرفی کند. بنابر داستان او، اردشیر دوم از یک مادر بابلی بود و نام مادرش پریزاتیش بود. نامِ پریزاتیش را او از نوشتهٔ گزینوفون گرفته بوده، ولی مادرِ اردشیر که از خاندان هخامنشی بوده را بابلی معرفی کرده است.

کتیسیاس در داستانش پریزاتیش را زنی خون‌خواره و محور توطئه‌ها در دربار قلمداد کرده است و گفته که او بر شاه تأثیر شدیدی داشت و شاه به‌خواسته‌های او توجه می‌کرد و دست او را در خانهٔ شاهی بازگذاشته بود. در حالی که در دوران هخامنشی غلام

(بَرده) در میان ایرانیان وجود نداشته او از وجود برده‌های بسیاری در کاخ شاهی خبر می‌دهد؛ و این نیز بنابر گمان خودش بوده، زیرا در خیالش زندگی اشراف ایرانی را همانندِ زندگی اشراف یونانی به‌تصویر کشیده است.

دربارهٔ پی‌آمدهای شکست و قتل کوروش کهتر ـ که خبرش را گزینوفون آورده بوده ـ نیز این کتیسیاس داستانهای شگفتی ساخته است. در این داستانها می‌خوانیم که پریزاتیش از کشته شدن فرزند محبوبش کوروش به‌خشم بود، و از شاه خواست که مردی که روزی در حضور شاه گفته او کوروش را کشته است به وی بسپارند تا به‌او پاداش دهد.

پریزاتیش سپس به‌غلامان ویژه‌اش فرمود تا این مرد را به‌شکنجه سپردند و ده روز در زیر شکنجه‌ها نگاه داشتند و زبانش را بریدند و چشمانش را برکندند و در گوشهایش مواد گداخته ریختند و او را در زیر شکنجه کشتند.

و گفته که پریزاتیش مأموران ویژه‌اش را به‌کار گماشت تا کسانی که شخصاً در کشتن کوروش شرکت داشته‌اند را شناسایی کند و از آنها انتقام بگیرد. میتراداتس ازجمله کسانی بود که پس از جنگْ پاداش چشم‌گیری از شاهنشاه دریافت کرده بود و مورد رشک پریزاتیش بود. پریزاتیش یک‌روز میتراداتس را به‌مهمانی فراخواند و مأمور خاص او در مستی از زبان میتراداتس بیرون کشید که ضربتی به‌کوروش زده و او را ازپا افکنده است. میتراداتس را پریزاتیش بازداشت کرده به‌شکنجه‌گران سپرد؛ او را در صندوقی نهادند و دستها و سرش را بیرون کردند، و روزها در این حالت بود و به‌او شیر و عسل و دیگر خوردنیها می‌دادند. او در همین صندوق قضای حاجت می‌کرد و پوستش عفونت کرد و کرم در آن ایجاد شد و ۱۷ روز زیر شکنجه بود تا متلاشی شد.[۱]

بنا بر داستان کتیسیاس دروغین، پریزاتیش چون‌که به‌نام‌آوران ایران رشک می‌ورزید و چشم آن را نداشت که مردانِ پرافتخار را ببیند، برآن بود که خدمت‌گزاران باوفای اَردَشَیر را یکی پس از دیگری سر به‌نیست کند. ازجمله مردان مورد نفرت پریزاتیش افسری بود که پس از کشته شدنِ کوروش به‌سِمَتِ وزیر شاه منصوب شده بود. پریزاتیش توسط مأمور ویژه‌اش از زبان این مرد بیرون کشید که او سر کوروش را پس از کشته شدنْ بریده برای شاه برده است. پریزاتیش برای کشتن این مرد حیله‌ئی اندیشید، و روزی بر سر هزار زریگ (هزار سکهٔ زر) با شاه شطرنج بازی کرد. او در شطرنج‌بازی از اَردَشَیر چیره‌دست‌تر بود، ولی در دور اول عمداً باخت و هزار زریگ را نقداً به‌شاه داد. در

۱. پلوتارک، اَردَشَیر، ۱۴ـ۱۶.

دور دوم با شاه قرار گذاشت که هرکس بازنده شود پنج غلامِ خانگی را به‌برنده بدهد؛ زیرا می‌دانست که برندهٔ این دورِ بازی خودش خواهد بود. در این دور، پریزاتیش برنده شد و از شاه خواست که به‌جای پنج غلامِ خانگی فقط وزیرش را به‌او ببخشد. شاه مجبور شد که بپذیرد، و پریزاتیش چون وزیر را از شاه تحویل گرفت او را به شکنجه‌گران سپرد و فرمود تا او را زنده زنده در برابر او پوست برکندند و در میانِ آن پوست بر چارمیخ زدند تا در زیر شکنجه به‌هلاکت برسد.[1]

این نیز از شگفت‌ترین داستاهای کتیسیاس دروغین است که نهایت بلاهتِ شاهنشاه هخامنشی را نشان می‌دهد.

داستان دیگری که کتیسیاس دروغین آورده است آن‌که پریزاتیش به‌سبب شهرت و محبوبیتی که عروسش استاتیرا شهبانوی زیبا و نیکوکارِ اَردَشَیر در میان پارسیان کسب کرده بود رشک می‌ورزید و تصمیم گرفت که شهبانوی نیکوکار را ترور کند. او نقشه‌ئی پیچیده چید تا که وقتی استاتیرا بمیرد انگشت اتهام شاه به‌سوی او دراز نشود. او برای این منظور همه‌روزه با شاه و استاتیرا بر سر یک سفره غذا می‌خورد. روزی که می‌خواست جنایتش را انجام دهد، به‌فرمودهٔ او کاردی را بر سفره نهادند که یک طرفِ تیغه‌اش به‌زهری کشنده آغشته بود و یک طرفش پاک بود. پریزاتیش با دست خودش پرندهٔ بریانی که برسفره بود را دو نیم کرد و یک نیمه‌اش را در بشقاب استاتیرا نهاد. این کارِ او به‌مثابهٔ محبت نسبت به‌عروسش تلقی می‌شد، و استاتیرا به‌خوردن ادامه داد. در اثر زهری که همراه با کارد وارد گوشت شده بود شهبانوی نیکوکار درگذشت و اَردَشَیر را داغ‌دار کرد.[2]

کتیساس وقتی این داستانها را می‌گفته حتّا در فکرش خطور نمی‌کرده که اینها رازهای سر به‌مهری است که معمولاً به‌بیرون از دیوارهای خانه‌ها درز نمی‌کند. او وقتی این داستانها را می‌پرداخته چنان غرق در دروغ‌پردازی بوده که فراموش کرده که نباید رازهائی که هیچ‌گاه افشاء نمی‌شوند را وارد داستانش کند و خودش را نسبت به‌آنها باخبر نشان دهد. ولی عادتِ چارواداریِ او مانع از آن بوده که متوجه این موضوع بشود؛ و چنین داستانهائی را آورده است تا به‌آتنی‌ها بگوید که من از سربه‌مهرترین رازهای درون کاخِ شاهنشاهِ ایران باخبر می‌شده‌ام. اینها را او به‌جای تاریخ ایران به‌خورد یونانیان می‌داده

۱. همان، ۱۸.
۲. همان، ۲۰.

است تا خودش را آگاه به‌امور درونِ ایران نشان دهد.

در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پریزاتیش به‌وفادارترین سپه‌دار ایران در اناتولی که چیترفرناس بود کینه می‌ورزید، زیرا او در جنگ اَردَشَیر و کوروش رشادتهای شایانی از خود نشان داده بود و به‌نظر پریزاتیش در شکست و قتل کوروش سهم عمده داشت. او به‌عناوین گوناگون شاه را از این مرد بدبین کرد و برآن داشت تا کسانی به‌ساردیس فرستاد و چیترفرناس را سر به‌نیست کردند. این چیترَ فَرنَه شهریار لیدیه بوده که گزینوفون داستانش را آورده بود و این کتیسیاس دروغین خوانده بوده و درباره‌اش داستان نوشته است.

باز در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پریزاتیش در اثر حسادتی که به زن بسیار زیبای یکی از مردانِ خانهٔ شاهی به‌نامِ اردسیر داشت نزد شاه سعایت کرد که اردسیر هوای دست‌یابی بر تخت و تاج را در سر دارد، و به‌این‌وسیله شاه را تحریک به‌کشتن او کرد و خودش دست به‌قتل این مرد زد و او را به‌جلادانش سپرد تا او را در حضور وی در زیر شکنجه کشتند؛ زیرا می‌خواست که زنِ زیبایش که مورد حسادتِ او بود بیوه شود.

دیگر این‌که دختر شاه و پریزاتیش زن یکی از مردان خاندانِ شاهی به‌نام تری‌تخمس بود. این تری‌تخمس خواهر خودش را نیز به‌زنی گرفت. وقتی این خبر به‌پریزاتیش رسید، وسائلی انگیخت و اطرافیانِ تری‌تخمس را برضد او به‌شورش درآورد و او را به‌کشتن داد. پس از آن مادر و دو برادر و دو خواهرِ او را به‌بابل آورده همه را زنده به‌گور کرد، و برآن شد که زن پسر خودش که دختر تری‌تخمس بود را نیز زنده به‌گورکند، ولی در اثر گریه و زاری پسرش از او درگذشته او را زنده گذاشت.

در دنبالهٔ داستان کتیسیاس دروغین می‌خوانیم که پس از این جنایتها شاه از مادرش پریزاتیش خواست که به‌بابل نزد خانوادهٔ خودش برود، و پریزاتیش به‌بابل رفت، و پس از چندی دل شاه را به‌دست آورده دیگرباره به‌شوش برگشت؛ و چون‌که پیر شده بود چندان دیری زنده نماند و در همان سال درگذشت.

باز در داستانی از او می‌خوانیم که اَردَشَیر دوم ۳۶۰ زن داشت و هر روزِ سال را با یک زن می‌خوابید (سال یونانی ۳۶۰ روز بوده، ولی او نمی‌دانسته که سال ایرانی ۳۶۵ روز است وگرنه ۳۶۵ زن به‌اَردَشَیر دوم می‌داد). بر اساس داستان او، اَردَشَیر دوم از این زنها ۱۵۰ پسر داشت که ۱۴۷ تاشان ثمرهٔ همخوابیش با زنان غیرعقدی بودند (یعنی همه‌شان حرام‌زاده

بودند). از میان پسرانش داریوش و اُوخوس و اریاراتس از زن عقدیش استاتیرا بودند، همان استاتیرا که در داستان او به زهرِ پریزاتیش کشته شد.

در داستانِ شگفتِ دیگری گفته بوده که اَردَشَیر دوم وقتی به‌جنگ کادوسیها رفت پسر بزرگش داریوش را ولی‌عهد کرد. عمر اَردَشَیر دوم به‌درازا کشید، و داریوش شتاب داشت که زودتر شاه شود. وقتی اَردَشَیر بیمار شد داریوش رئیس نگهبانانِ خانهٔ شاهی که تری‌بازوس نام داشت را با خودش همدم کرد که پدرش را بکشد و زودتر شاه شود. برای آن‌که کارش با موفقیت انجام شود پنجاه‌تا از برادرانش را با خودش همدست کرد. قرار بر این شد که یک شب وارد خواب‌گاه پدرشان شوند و پدر را در خواب‌گاه بکشند. شبانه داریوش و تری‌بازوس و دو تن دیگر با دشنه وارد خواب‌گاه پدرشان شدند، ولی اَردَشَیر توسط یکی از نوکرانش از این توطئه آگاه شده بود و در بسترش نخوابید و پشت پرده در کنار دیوار ایستاد. داریوش و همدستانش چون بستر را خالی یافتند از خواب‌گاه بیرون رفتند. اَردَشَیر که در پشت پرده نهان شده بود آنها را شناسایی کرد و همان شب فرمود تا آنها را بازداشت کردند.

فردا جلسهٔ محاکمه برپا شد و داریوش و تری‌بازوس محکوم به‌اعدام شده بر دار زده شدند. پس از آن اوخوس و برادرانش برای قبضه کردن سلطنت در رقابت افتادند. ابتدا اریاراتس که برادرِ مادری اوخوس بود به‌توطئهٔ اوخوس زهر خورد و از دنیا رفت. اوخوس به‌او گفته بود که پدرمان از تو درخشم است و می‌خواهد که تو را بکشد، و او زهر خورده خودکشی کرد. پس از آن ارشامس که از یکی از همخوابه‌های اَردَشَیر دوم بود به‌تحریک اوخوس به‌دست ارتاباد پسر ارتابازوس ترور شد. اوخوس به‌ارتابابازوس گفته بود که پدرت را شاه به‌تحریک ارشامس اعدام کرده است، و او نیز ارشامس را ترور کرد.

اَردَشَیر دوم که ارشامس را به‌خاطر کاردانی و تدبیر و خردی که در او می‌دید بسیار دوست می‌داشت پس از ترور شدنِ این پسر از غصه دق کرد و مرد. اوخوس که بداخلاق‌ترین و زشت‌کارترین پسرِ اَردَشَیر دوم بود پس از پدرش با لقب اَردَشَیر سوم به‌سلطنت نشست. او همهٔ برادران و خواهران و شوهران خواهرانش را کشتاره کرد و یک‌تن را نیز زنده نگذاشت؛ آن‌گاه دست به‌کارِ کشتارِ دیگر بزرگانِ خاندان سلطنتی شد.

مجموعهٔ این داستانهای تخیلی که کتیسیاس دروغین جعل کرده بوده دربار ایران را ـ که در آن‌زمان محور تمدن جهان بود ـ مجموعه‌ئی از مردمان ابلهِ خشن و خون‌ریز و عاری از هرگونه اخلاق انسانی را به‌تصویر می‌کشد که کاری جز توطئه برضد یکدیگر و کشتار

یکدیگر نداشته‌اند، و حتّا زنان را نیز بی‌رحمانه کشتار می‌کرده‌اند. همهٔ این داستانها را این مرد که ادعا می‌کرده کتیسیاس است در زمان اَردَشَیر سوم برای یونانیان می‌گفته است.

از آنجا که در آن‌زمان ادعای آشنایی با تاریخ و فرهنگ ایرانیان از عوامل کسب نام و آوازه برای هرکدام از تحصیل‌کردگان یونانی در کشور خوشان بود، بسیاری از آنها دست به‌کار نوشتن تاریخ ایران شدند، که عموماً تاریخ‌نگارانِ واقعی بودند، ولی در میان آنها کتیسیاس دروغین یک استثناء شگفت‌انگیز است. این مرد بی‌آن‌که آگاهی‌ئی از ایران و تاریخ ایران و رخدادهای داخلی ایران داشته باشد دست به‌این کار زد و مجموعه‌ئی از داستانهای آشفته و غیرواقعی را تحت عنوان «تاریخ ایران» انتشار داد. داستانهای او اگرچه بی‌پایه بوده ولی برای یونانیان دل‌پذیر می‌نموده است. ادعای این‌که او همان کتیسیاس معروف است و در دربار ایران خدمت می‌کرده، و آگاهیهایش را در درون دربار ایران شنیده و از آرشیو سلطنتی گرفته است به‌مطالبی که نوشته بود و برای مردم می‌خواند اهمیت می‌داد.

ولی او نمی‌دانسته که پارس و ماد در کجای جهان قرار دارند، و همین معلوم می‌دارد که او هیچ‌گاه به‌ایران نرفته بوده است.

او به‌دروغ خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده بوده تا با داستان‌پردازی کسب نام و نان کند؛ زیرا خدمت در دربار ایران نزد یونانیان از بزرگترین افتخاراتی شمرده می‌شد که کمترکسی در جهان می‌توانست به‌آن نائل آید.

او بخش بزرگی از کتابش را به‌افسانهٔ سمیرامیس اختصاص داده است. لذا این سمیرامیس برای یونانیان دنیای باستان به‌یکی از اعجوبه‌های جهان تبدیل شد و داستانهایش در بسیاری جاها برسر زبانهای یونانیان افتاد و وارد کتابها شد.

ایران‌شناسان غربی نمی‌خواهند که دروغین بودن این کتیسیاس و شارلاتان بودنِ او را بپذیرند، و درعینِ حالی که بر دروغ‌پرداز و افسانه‌ساز بودنِ او اتفاق نظر دارند، او را همان کتیسیاس می‌دانند که در زمان سلطنت داریوش دوم و دورانی از سلطنت اَردَشَیر دوم برای مدت ۱۷ سال در شوش خدمت کرده بوده است؛[1] و نمی‌خواهند توجه داشته باشند که داستانهائی که او ادعا کرده به‌چشم دیده است یک دوران هفتاد ساله را در بر می‌گیرد.

او از آخرین روزهای سلطنت اَردَشَیر دوم و اوایل سلطنت اَردَشَیر سوم نیز سخن گفته است، و انگار که بیش از هفتاد سال در درون دربار ایران بوده و از همهٔ رازهای نهانی

---

۱. اومستد، ۵۱۷.

دربار در این سالها آگاهی داشته است.

تاریخ‌نگاران غربی در زمان ما به‌جای آن‌که در ادعای کتیسیاس بودنِ این مرد شک کنند، می‌گویند که کتیسیاس آگاهیهای بسیاری دربارهٔ ایران داشته ولی نمی‌خواسته که حقایق را بنویسد بل‌که به‌خاطر ضدیتی که با هرودوت داشته این جعلیات را درست کرده و پراکنده است تا هرودوت را از اعتبار بیندازد. مثلاً دیاکونوف پس از آن‌که با دلیل و برهان دربارهٔ دروغ‌پرداز بودنِ کتیسیاس سخن گفته افزوده که «با این‌حال ما نمی‌توانیم که به‌کلی از نوشته‌های کتیسیاس چشم‌پوشی کنیم. او واقعًا مدتی دراز در ایران زیست و با بسیاری از پارسیان و مادها آشنا بود و روایات و افسانه‌ها و بگومگوهای فراوانی شنید، و گاهی در میان مطالب بی‌ارزشی که نقل می‌کند یک واقعه یا یک نام یا روایتی یافت می‌شود که محال است خودِ او جعل کرده باشد».

دیاکونوف به‌جای آن‌که فکر کند که یک شارلانی خودش را به‌جای کتیسیاسِ مفقود جا زده بوده، نوشته که کتیسیاس تا وقتی در ایران خدمت کرده چیزی را برای خودش یادداشت نکرده و بعد که به‌یونان برگشته شروع به‌نوشتن کرده و در نوشتنش به‌ذهن خودش متکی بوده لذا نامها و وقایع را آن‌گونه که به‌ذهنش می‌رسیده جعل کرده و تاریخ ایران را نوشته است تا به‌افتخاری شبیه آنچه که هرودوت با نوشتن تاریخ ایران دست یافته بوده است دست یابد. و افزوده که وقتی دست به‌کار نوشتن تاریخ ایران شد تصمیم جدی داشت که هرچه را هرودوت نوشته است تکذیب کند و به‌این‌وسیله بر او برتری یابد؛ «و از آنجا که حافظه‌اش یاری نکرده یا به‌کلی از وقایع بی‌اطلاع بوده با کمال بی‌بندوباری از پیش خودش مطالبی را جعل کرده است». با این‌حال، دیاکونوف در دنبالهٔ این مطالب افزوده که «می‌بایست که یکی از دو مورخ (یعنی هرودت یا کتیسیاس) را دروغ‌گو اعلام کرد. البته علم کنونیِ تاریخ به‌گونهٔ انکارناپذیری ثابت کرده که هرودوت دروغ‌گو نبوده است».[1]

دیاکونوف ـ دستِ‌کم ـ تا این اندازه رفته که کتیسیاس را رسمًا دروغ‌گو بنامد، ولی بسیاری از تاریخ‌نگاران نوین غربی نوشته‌های این مرد را باور کرده‌اند، تا جائی که برخی از آنها علاقه دارند که اسپیتامه مغ که در داستان او نامش به‌گونهٔ آشفته‌ئی به‌جای گاؤماتَه آورده شده است همان زرتشت حقیقی بپندارند و زرتشت را معاصر کوروش بزرگ و کام‌بوجیه بدانند که به‌دست شورشیان مخالف داریوش کشته شده است. این نظری است

۱. تاریخ ماد، ۲۸ـ۲۹.

که حتّا کسی همچون اومستد با باور کردن داستانهای کتیسیاس دروغین به‌آن پای‌بند است، و حتّا گمان برده که اسپنداس که در داستان کتیسیاس آمده نام اصلی داریوش بزرگ بوده است.

این‌گونه، برخی از تاریخ‌نگاران نوین غربی می‌خواهند که تشکیک دربارهٔ کتیسیاس دروغین را نفی کنند و او را کتیسیاس واقعی و همان پزشکِ دربارِ ایران بپندارند. آنها چندان علاقه به‌باور کردن داستانهای این مرد دارند که بر مبنای داستان او که اسپنداس شاه ماد را به‌لشکرکشی به‌باختریه فرستاده است این لشکرکشی را همان لشکرکشی داریوش به‌پارت بدانند و گشتاسپ پدر داریوش را همان گشتاسپ شاه باختریه بدانند که از زرتشت حمایت کرد؛ و چنین بپندارند که زرتشت در لشکرکشی داریوش بزرگ به‌باختریه کشته شد (یعنی زرتشتِ معاصر داریوش بزرگ بود و او را سپاهیان داریوش بزرگ کشتند که دشمن زرتشت بود). حتّا اومستد به‌خاطر علاقه‌ئی که به‌باور کردنِ داستانهای این کتیسیاس داشته پنداشته که گشتاسپ پدر داریوش پیش از آن‌که کوروش به‌سلطنت برسد شاه باختریه بوده و در زمان سلطنت کوروش بزرگ و کام‌بوجیه شهریارِ پارت شده است.[1]

باور کردن داستانهای دروغینِ کتیسیاس نمی‌تواند نتیجه‌ئی آشفته‌تر و گم‌راه‌کننده‌تر از این داشته باشد، نتیجه‌ئی که حیثیت یک پژوهندهٔ معتبر غربیِ تاریخ ایران را به‌عنوان مردی افسانه‌باور به زیر سؤال می‌کشانَد.

معلوم نیست که ایران‌شناسانِ غربی از کجا دریافته‌اند که کتیسیاس با هرودوت ضدیت داشته جز آن‌که هیچ‌کدام از داستانهایش با نوشته‌های هرودوت همخوانی ندارد.

آنچه که هرودوت دربارهٔ تاریخ ایران در زمان هخامنشیان نوشته به‌توسط بسیاری از اسناد تاریخیِ موجود و نوشته‌های دیگرمورخان یونانی تأیید می‌شود. گزارشهای او دقیق و از روی شنیده‌های درست از مردان آگاه بوده است. مثلاً داستانِ گاؤماتَه و بَردِیَه و داریوش بزرگ را با چنان دقتی نوشته است که اکنون که نوشته‌های بغستان و دیگر سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ و اسناد بابلی و مصری بازخوانی شده است ما وقتی نوشته‌های او را در کنار نوشته‌های داریوش بزرگ و دیگر اسناد بازمانده می‌گذاریم متوجه می‌شویم که او یا از اسناد مکتوب استفاده کرده یا از شنیدن از کسانی که آگاهی دقیق به‌تاریخ ایران داشته‌اند. نامها و جایهائی که او در رخدادهای تاریخ ایران آورده است نیز

---

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۳۰ـ ۳۱.

دقیق است و توسط نوشته‌های یافت‌شدهٔ سدهٔ اخیر قابل تأیید است. دربارهٔ کوروش بزرگ و خشیارشا نیز آنچه نوشته است همین‌گونه است. نامها در نوشته‌های هرودوت، آنچه که مربوط به‌تاریخ هخامنشی است، همه درست است، وقایع به‌طرز بسیار دقیقی پشت سر هم است و آشفته نیست، و گزارشها همه توسط منابع کتبیِ دیگر که در میان‌رودان و ایران و مصر و دیگرجاها کشف شده است قابل تأیید است.

ولی هیچ‌کدام از داستانهای کتیسیاس دروغین دربارهٔ ایران با وقایع تاریخی انطباق ندارند و همه از ساخته‌های ذهنِ خیال‌پردازِ خودِ او است. آنچه که دربارهٔ خشیارشا و شاهان پس از او تا اَردَشَیر سوم می‌گفته است چیزی بهتر از داستانهایش دربارهٔ کوروش و داریوش و شاهان ماد و آشور نیست. او مرد افسانه‌ساز دروغ‌پردازی بوده که خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده و داستانهائی برای یونانیان می‌گفته تا نشان دهد که دربار ایران و خاندان سلطنتی مرکز فساد و توطئه و کشت و کشتار است و دولت ایران دستگاه ازهم‌پاشیده‌ئی است که با هر بادی ممکن است که ساختمانش فروریزد و نابود شود، و آتنی‌ها و مردم یونان نباید برای چنین دستگاهی اهمیتی قائل شوند و از آن بشکوهند. اینها را او در زمانی می‌گفته که در مقدونیه سلطنت فیلیپ تشکیل شده بوده که درصدد یک‌پارچه کردن یونان در زیر سلطهٔ خویش و بیرون کشیدن سراسر سرزمینهای یونانی‌نشین از سلطهٔ ایران بوده است.